

# مقالہ شمس الدین محمد تبریزی

شمس الدین محمد تبریزی

تصحیح و تعلق

محمد علی موحّد

## فهرست تحلیلی کتاب

فهرست زیر بدین منظور تهیه شده است که کار پژوهش درباره شمس و مولانا را برای علاقه‌مندان تحقیق آسان سازد. اعداد ۱ و ۲ قبل از ممیز اشاره به دفاتر اول و دوم مقالات شمس است و اعداد بعد از ممیز شماره صفحه.

### الف. اطلاعاتی از زندگانی و شخصیت شمس

- کودکی او ۱۴۲/۲-۷۹/۲-۷۷/۱  
پدر او ۲۷/۲-۱۱۹/۱  
تنهایی او ۱۴۲/۲-۲۸/۲-۹۸/۱  
اندام ضعیف او ۲۷۸/۱  
تهور و چابکی او ۲۷۶/۱  
زن او ۳۳۶/۱-۱۱۱/۱  
غریبم، فرزندان رها کردم ۳۴۹/۱  
با کسی کم اختلاط کنم ۲۹۰/۱  
نازک‌های او ۲۸/۲  
مکتب‌داری او ۱۳۱/۲-۱۷/۲-۳۵۰/۱-۳۴۳/۱-۳۴۰/۱-۲۹۱/۱  
وعظ او ۳۴۶/۱  
نه به خانقاه می‌رود و نه با اهل مدرسه می‌سازد ۱۴۱/۱  
اول در خانقاهم رها نمی‌کردند، اکنون برون می‌آیم رها نمی‌کنند ۲۵۹/۱  
خرقه گرفتن او از پیامبر (ص) در خواب ۱۳۴/۱  
مستی و هوشیاری او ۷۹/۱  
فراغت او در عین کار ۱۲۰/۱  
نفس فرمانبردار او ۱۲۰/۲-۳۳۷/۱  
فقیه است یا فقیر؟ ۳۲۶/۱  
فقیه بودم، تنبیه و غیر آن بسیار خواندم ۷۸/۲  
آن یکی می‌گفت اگر تو فقیه بودی... ۳۴۵/۱

او مرد اهل، مفتی شهر را نتوانم بر هر دکانی و بر هر جایی با خود بردن  
 ۱۶۳/۲  
 می گویند که چنان مولانا با ما می خندد و هیچ ما را مؤاخذه نمی کند و بانگ  
 بر نمی زند و حکم نمی کند به هیچ چیز، اگر شمس هم چنین بودی ۱۷۱/۲  
 منی و فرعونى مولانا ۱۸۰/۲  
 «علا» را شطرنج مخر اگر دوست مولانایی ۲۵/۲

## ج. قصه‌های شمس

داستان آن معلم زندیق که جنید را بدو حواله بود ۷۱/۱-۱۲۳/۱-۵۶/۲  
 داستان آن درویش که محبوب مرد ۱۱۷/۱-۷۳/۱  
 قصه آنکه گنجنامه‌ای یافت... ۷۵/۱  
 تمثیل آن کسی که صفت ماهی می گفت... ۲۸۳/۱-۷۶/۱  
 قصه مرغ خانگی که بطیچگان پرورد ۷۷/۱  
 داستان خلیفه که منع کرد از سماع کردن ۸۰/۱  
 آن فقیه که با حجاج به عجز در آمد ۸۲/۱  
 عمر و مطالعه توراۃ ۸۴/۱  
 ابراهیم ادهم و اول بیداری او ۸۵/۱-۸۹/۱-۹۲/۱  
 قصه سلطان محمود و ایاز و گوهر ۸۷/۱  
 قصه شیخ که بر مرداری گذر کرد ۹۰/۱  
 آن پادشاه که گفت کسی با من بیاید که سخن نگوید تا من نگویم ۹۴/۱  
 داستان موسی و درویش ۱۰۲/۱  
 هارون الرشید و لیلی ۱۰۵/۱  
 قصه استر که اشتر را پرسید... ۱۰۸/۱-۲۷۲/۱-۳۴۶/۱  
 قصه آن عارف که در بغداد شنود صد خیار به پولی ۱۱۰/۱-۱۲۷/۱  
 قصه آن بقال که جهت يك پول مکیس کرد ۱۱۲/۱  
 قصه بقال و کفشگر ۱۱۳/۱  
 حدیث آن بازرگان که پنجاه سفره داشت ۱۱۴/۱-۲۵۴/۱  
 بایزید و خبر دادن او از آمدن ابوالحسن خرقانی ۱۱۷/۱  
 قصه عمر عبدالعزيز که در خواب مشکلات خود را از مصطفی (ع) می پرسید  
 ۱۱۹/۱  
 داستان جعی و خوانچه ۱۲۱/۱  
 داستان مرد راستگو و صحابه ۱۲۲/۱

داستان آن شخص که سحوری به روز می زد ۱۲۴/۱  
 داستان نایزن ۱۲۴/۱  
 قصه ابراهیم و ملائکه ۱۲۹/۱  
 قصه بهلول و قاری ۱۳۰/۱  
 حکایت دو شخص که یکی زر داشت بر میان ۱۳۲/۱  
 قصه موشی که مهار شتری را به دندان گرفته بود ۱۳۴/۱  
 داستان درویش و عسسان ۱۴۱/۱  
 داستان مرد کشتی گیر ۱۴۲/۱  
 حکایت صوفیان و عاشق شدن یکی از ایشان بر ترسابعه ۱۵۳/۱  
 حکایت آن شخص لوطی که هر بارش می گرفتند... ۱۵۴/۱  
 قصه ابوبکر ربابی و جوحی ۱۵۵/۱-۳۵۴/۱  
 قصه آن نحوی که در کوی نغول پر نجاست افتاده بود ۱۵۶/۱-۳۵۴/۱  
 حکایت نحوی و مغنی ۱۵۶/۱-۳۵۵/۱  
 قصه واعظی که خلق را تحریض می کرد بر زن خواستن ۱۵۷/۱  
 حکایت صوفی و خشت ۱۵۸/۱-۲۵۱/۱  
 حکایت ابوبکر و مبارزه او با فرزند ۱۵۹/۱  
 داستان روستایی که گنج زر یافت ۱۶۵/۱-۹۳/۲  
 داستان سوار ترك و جماعت روستائیان ۱۷۲/۱  
 داستان آن که شمشیر هندی را بر سنگ آزمود ۱۷۵/۱  
 داستان همدانی و واعظان ۱۷۶/۱-۷۸/۲  
 قصه نوحه گر ۱۷۹/۱  
 داستان بونجیب و چله او ۱۷۹/۱  
 داستان مزین و مرد سپیدریش ۱۸۰/۱  
 قصه هفت صوفی که به طعام نشستند ۱۹۰/۱  
 قصه بایزید و تفرج در گورستانها ۱۹۴/۱  
 قصه خضر که بر در سرای موسی آمد ۱۹۸/۱  
 قصه شیخی که در چله بود ۲۰۰/۱  
 مردی که برادرش را تاتارها کشتند ۲۰۴/۱  
 داستان حکیمی که بیمار شد ۲۰۸/۱  
 سفر مرغان برای دیدن سیمرغ ۲۱۳/۱  
 قصه بایزید و سگ ۲۱۶/۱  
 قزوینی مادر خود را می کشد تا ملاحظه بترسند ۲۲۰/۱

او فلسفه می گوید معقول و لذیذ و لیکن عندالله فلسفه الذ من هذه الفلسفة ۱۶۴/۲  
 سخن سقراط و بقراط و اخوان صفا ۸۴/۱  
 حجاب علم ۲۰۲/۱  
 این علمها را به اندرون هیچ تعلقی نیست ۸۹/۲  
 اگر علمها دور دارد عجب نیست ۱۰۰/۲  
 سهلترین علوم علم استنبجاست و توابع فقه ۱۱۳/۲  
 این علم به مدرسه حاصل نشود و به تحصیل ۱۱۸/۲  
 جبر تحقیقی و جبر تقلیدی ۹۱/۱  
 اعتقاد به تقلید و انکار به تقلید مایه هر فساد است ۱۶۱/۱

#### ۵: هید به آداب شرع

آنها که ظاهر را رها کردند پیشوایی را نشانند ۱۳۱/۱  
 هر که دوست ماست باید که عبادت کند از آن بیشتر که اول می کرد ۱۵۰/۱  
 راه سوی پادشاه از در است یعنی که طاعت ۱۴۴/۲  
 مراتب سالکان و مراتب عبادت ۲۳/۲  
 عبادت پیغمبر ۱۴۴/۲، ۹۸/۲  
 مستوران حضرت سر از گریبان محمد(ص) بر کنند ۲۲۲/۱  
 ما محمدیانیم ۲۵۷/۱  
 اگر تقلیدی می باید کرد باری تقلید از قرآن ۲۰۸/۱  
 مقلد صادق را عنایت حق پاسبان است ۲۱۴/۱  
 مقلد صادق به از آن که به زیرکی خود خواهد روشی بر تراشد ۲۱۷/۱  
 ظواهر تکلیفات ۱۴۰/۱-۱۵/۲-۵۸/۲-۸۶/۲-۹۸/۲-۱۵۴/۲  
 نماز ۴۷/۳-۱۴۴/۲-۱۵۴/۲-۱۵۶/۲  
 اگر نماز ناکردن حجاب تو نیست نماز کردن چرا حجاب تست ۵۸/۲  
 این عوام که پنج نماز کنند از عذاب خلاص یابند ۲۱۷/۱  
 صورت ظاهر نماز ۲۱/۲  
 معنی الله اکبر ۵۷/۲-۴۹/۲  
 رمز کعبه ۲۲۴/۱-۵۵/۲  
 معنی لاله الاالله ۲۵۸/۱  
 توحید واقعی چیست ۲۸۰/۱

بسم الله الرحمن الرحيم  
و به نستعين  
من مقالات سلطان المعشوقين مولانا شمس الدين التبريزي  
لا اخلی الله برکته

اگر از جسم بگذری و به جان رسی به حادثی رسیده باشی. حق قدیم است از کجا یابد حادث قدیم را؟ ماللتراب و رب الارباب؟ نزد تو آنچه بدان بجهی و برهی، جانست؛ و آنکه اگر جان بر کف نهی چه کرده باشی؟ عاشقانت بر تو تحفه اگر جان آرند

- ۵ به سر تو که همه زیره به کرمان آرند  
زیره به کرمان بری چه قیمت و چه نرخ و چه آب روی آرد؟ چون چنین بارگاهی است، اکنون او بی نیاز است تو نیاز بیر، که بی نیاز نیاز دوست دارد، به واسطه آن نیاز از میان این حوادث ناگاه بجهی<sup>۱</sup>. از قدیم چیزی به تو پیوندد و آن عشق است. دام عشق آمد و در او پیچید<sup>۲</sup>، که یحبونه تأثیر یحبهم است. از آن قدیم قدیم را ببینی و هو یدرك ۱۰ الابصار. این است تمامی این سخن که تمامش نیست، الی یوم القیامه تمام نخواهد شد\*.

- ۱۵ آینه میل نکند. اگر صد سجودش کنی که این يك عیب در روی وی هست ازو پنهان دار که او دوست من است، او به زبان حال می گوید که

---

۱. دار. و مق. اضافه دارد: به چه بجهی؟ ۲. دار. و مق.: دام عشق آید و درپیچید. در بعضی دیگر از نسخه‌ها: دام عشق آید و درپیچد.

البته ممکن نباشد.

گفت: اکنون ای دوست درخواست می‌کنی که آینه را بدست من ده تا ببینم. بهانه نمی‌توانم کردن، سخن ترا نمی‌توانم شکستن. و در دل می‌گویند که البته بهانه‌ای کنم و آینه را بدو ندهم، زیرا اگر بگویم بر روی تو عیب است احتمال نکنند، اگر بگویم بر روی آینه عیب است بتر. باز محبت نمی‌هد که بهانه کند<sup>۱</sup>. می‌گوید: اکنون آینه به دست تو بدهم، الا اگر بر روی آینه عیبی بینی آن را از آینه بدان، در آینه عارضی دان آن را، و عکس خود دان، عیب بر خود<sup>۲</sup> نه، بر روی آینه عیب منه، و اگر عیب بر خود نمی‌نهی، باری بر من نه، که صاحب آینه‌ام و بر آینه منه. گفت: قبول کردم و سوگند خوردم، آینه را بیار که مرا صبر نیست. باز دلش نمی‌دهد. گفت: ای خواجه باز بهانه‌ای بکنم، باشد که از این شرط باز آید، و کار آینه نازکی دارد. باز محبت دستوری نداد. گفت: اکنون بار دیگر شرط تازه کنم. گفت: شرط و عهد آن باشد که هر عیبی که بینی آینه را بر زمین نزنی، و گوهر او را نشکنی، اگر چه گوهر او قابل شکستن نیست. گفت: حاشا و کلا؛ هرگز این قصد نکنم و نیندیشم. در حق آینه هیچ عیبی نیندیشم. اکنون آینه به من ده تا ادب من بینی و وفای من بینی. گفت: اگر بشکنی قیمت گوهر او چندین است؛ و دیت او چندین است. و بر این گوهان گرفت؛ با این همه چون آینه به دست او داد، بگریخت. او می‌گوید با خود که اگر آینه نیکوست چرا گریخت؟ اینک شکستن گرفت. ۲۰ فی‌الجمله چون برابر روی خود بداشت درو نقشی دید سخت زشت. خواست که بر زمین زند که او جگر من خون کرد از برای این؟ از دیت و تاوان و سیم و گواهان گرفتن یادش آمد. می‌گفت: کاشکی آن شرط گواهان و سیم نبود، تا من دل خود خنک کردمی و بنمودمی چه می‌باید کرد. او این می‌گفت و آینه با زبان حال با آن کس عتاب می‌کرد<sup>۳</sup>، که دیدی که من با تو

۱. مق. و ق.: گویند ۲. مق. و ق.: بر روی خود ۳. مق. و ق.: می‌کند

چه کردم و تو با من چه کردی؟

اکنون آن خود را دوست می‌دارد، بهانه بر آینه نهاده‌است، زیرا که اگر خود را دوست دارد از خود برآید، و اگر آینه را دوست دارد از هر دو برنیاید.

این آینه عین حق است، می‌پندارد که آینه غیر اوست. با این همه ۵ چنانکه او را با آینه میل است، آینه را با او میل است. از میل آینه است که او را با آینه میل است، اَوْ عَلَى الْعَكْسِ. اگر آینه را بشکنی، مرا شکسته باشی، انا عند المنكسرة. حاصل، محال است که آینه میل کند و احتیاط کند، و همچنین محک و ترازو که میل او به حق است، اگر هزار بار بگوئی که ای ترازو، این کم ۱۰ را راست نمای، میل نکنند الا به حق، اگر دوست سال تیمار کنی و سجودش کنی\*.

می‌گویم و خرد می‌کنم سخن را، امروز باشد، روزی گوئیم این سخن ۱۵ را و هم نشکنیمش\*.

این سخن - که دشخوار می‌توان بی‌نفاق این سخن راست باز گفتن - همان سخن است که آن معلم زندیق که جنید\* را بدو حواله بود، چون بعد از سفر دراز به مقام او رسید، گفت: ای جنید، از آن روز که تو عزم من کردی، منزل به منزل، واقفم از حال تو؛ و درین مانده‌ام و چیزی نمی‌یابم ۲۰ که با تو بگویم. چنانکه شیخ آن صوفی را گفت که تو موشی را محرم نیستی با تو سر را چگونه گویم؟ بانگی بلند می‌گویند و نمی‌شنود. عقل، چون دستوری دهد که آهسته بگویند می‌شنود، الا چیزی دیگر می‌شنود غیر آن سخن! و اگر جهد کنم بدو رسانم، چگونه طاقت دارد؟ چون جنید محرم نبود؛ با آنکه او شیخ بود و قُوَّتِ شَيْخَانِ چیزی دیگر باشد. ۲۵